

قصه هفته → فرهاد پدوین

۱۳ داستان

کوتاه کوتاه



همیشه همراهش بود. اعتماد به نفس زیادی بهش می‌داد. گرچه هیچ وقت ا هم ازش استفاده نکرده بود، اما همیشه فکر می‌کرد بالاخره یک روز به دردش می‌خورد. فهیمدن علت مرگش برای پلیس و پزشکی قانونی زیاد سخت نبود.

۲ پرسید: نمی‌ترسی بب...

پریدم وسط حرفش گفتم: هر لحظه انتظارشو می‌کنم، نمی‌ترسم.

گفت: بابا می‌خواستم بگم بری زیرزمین!

از این یکی می‌ترسیدم.

۳ اگر یک روز نمی‌آمد دیوانه می‌شدم. نمی‌دانستم دقیقاً چه کار می‌کند، اما می‌دانستم کار مهمی انجام می‌دهد. بدون او احساس بیهودگی می‌کردم. یک روز به زور بردنش، کاغذهایش را هم همین طور. اما فراموش کرده بودند زیر دستش چیزی نمی‌گذاشت. تمام نوشته‌هایش روی من هست. می‌دانم یک روز یکی پیدا می‌شود و آنها را می‌بیند. کافی است کاغذ سفیدی رویم بگذارد و با مدادی مشکی آرام تمام کاغذ را سیاه کند.

۴ کارش که تمام شد دستش را به صورت صافش کشید. هنگام اصلاح یاد داستانی افتاده بود درباره آرایشگری که صورت کسی را اصلاح می‌کند و مدام با خودش درگیر است که با تیغ گردن یارو را بزند یا نه. وقتی دستش را زیر چانه و گولیش کشید، به این فکر کرد که همان موقع ممکن بود به جای بالا و پایین کشیدن تیغ آن را به چپ و راست بکشد. ترس تمام وجودش را گرفت. الان که به ریش‌های بلندش دست می‌کشد، لاقل خیاالش راحت است که زنده می‌ماند. فرزند واقعی جنگ ماییم. گرچه چندان اهمیتی بهمان نمی‌دهند، اما بین ما هم خوش‌شالسن و بدشالسن وجود دارد. چند تا از دوستانم را در موزه نگهباری می‌کنند. چند تای دیگر هم وسایل تزیینی صاحب‌شان شده‌اند. لاید می‌خواهند یادشان بماند. اما کسی مرا یادش نیست. من در دیوار نشستم؛ دیواری که همه فراموش کرده بودند. قرار بود در سینه سربازی که سینه همان دیوار گذاشته بودند بنشینم. چیزی که هنوز برایم عجیب است لباس‌های آن سرباز است، که درست مثل لباس‌های صاحبم بودند.

۶ تمام مدتی که آنجا بود حتی یک بار هم بهم دست نزد. همان روز اول که برتش کردند داخل فهیمدم با بقیه فرق دارد. بقیه همیشه یا التماس می‌کردند، یا فحش می‌دادند. بعد هم که در رویشان بسته می‌شد، دست‌شان را به من می‌گرفتند و از بین من داد می‌زدند. این یکی سرش را پایین می‌انداخت، دست‌انش را از پشت می‌گرفت و آرام‌آرام طول اتاق را طی می‌کرد. تنها دفعه‌ای که فکر کردم الان است که می‌آید و لمس می‌کند، وقتی بود که تا نزدیکی‌های آمد و از بیمم، با صدای آرامش، کاغذ و قلم خواست. پاسبان با فحش جواشش داد. او هم برگشت سر جایش. اما باز هم دستش بهم نخورده بود. انگار اصلاً برایش وجود نداشتم. اگر بهم دست می‌زد، لاقل از برخورد دستش با تنم، می‌فهمیدم چه کاره است و جرمش چیست!

پدرم فکر می‌کرد دارد می‌میرد. پیغام داد بیایم بالای سرش. گفت می‌خواهد د آخری پسر بزرگش را ببیند. به مادر گفتم بیخودی بزرگش کرده، چیزیش نیست. بالای سرش که رسیدم گفتم: مرا یادت می‌ماند؟ پدرمی، مگر می‌شود یادم نماند؟ گفت: چطور یادت می‌مانم؟ همان لحظه یاد کشیده محکم‌ش افتادم که یکی از دندان‌هایم را شکست. دستم را به پیشانی‌اش گذاشتم. تبش بیش از حد بالا بود. لبخند زدم. همیشه طوری می‌خندیدم که دندان شکسته‌ام پیدا نباشد. یکی از شروطی که برای استخدام گذاشته بودند این بود که بیش از حد تو روی مشتری نخندم، و به لبخند اتفکا کنم. پدرم در بستر بهم زل زده بود. این بار سعی کردم بخندم. سعی کردم تا جایی که می‌توانستم دهانم را موقع خندیدن باز کنم. هیچ وقت دو چیز خوب را با هم نداشتم. مدرسه که می‌رفتم یا مداد پاک‌کنم خارجی بود یا مدادتراشم. پدر و مادرم که جدا شدند یک هفته تمام گریه کردم. مادر بزرگم پدر را سرزنش می‌کرد که بین چه به روز بچه آوردی. جدایی‌شان برایم مهم نبود. از اینکه مطمئن شدم طلسمی چیزی شده‌ام گریه‌ام گرفت. الان هم همسر نمی‌فهمد دلیل استفاده‌ام از شغل پدرم‌دادم، این بود که می‌خواستم ناهار را با او و پسرم بخورم. می‌گوید عقلم را از دست داده‌ام. دارد ازم جدا می‌شود. می‌گویم: «معنای زندگی یعنی همین که هر روز صبح نیم ساعت در پارک جلوی خانات بدوی.» می‌گوید: «دویدن پیشکش، نیم ساعت روی نیمکت بنشینم و رنگ آسمان را تماشا کنی کافی است.» عینکش از چشمش افتد. نمی‌تواند پیدایش کند. با زحمت از جایم بلند می‌شوم. عصایم را زیر بغلم می‌زنم، عینک را برایش می‌آورم.

برادران کارآموزف هم دولجلی بود و قطور و سنگین. آنها را هم برداشتم. یک دوره پنج جلدی راهنمای فیلم هم داشتم. خوب روی هم لیز می‌خوردند. همه‌شان را که گذاشتم روی هم، برجک کوچک خوبی درست شد. امیدوار بودم جلد زیر داستایوفسکی کار را خراب نکند. خراب نکرد. راهنمای فیلم‌ها خوب روی هم لیز خوردند و به موقع از زیر پایم در رفتند. پاهایم در هوا معلق ماندند. ۱۱ اشاره فرمانده فهیمدم باید نقشه را بیاورم. نقشه گوشه سنگر کوچک‌مان که خودمان درست‌ش کرده بودیم، افتاده بود. فرمانده شروع به توضیح عملیات از روی نقشه کرد. بچه‌ها همیشه برای گرفتن پست‌های سخت مثل تک‌تیراندازی دعوایشان می‌شد. همیشه هم نگهبانی‌ها به من می‌رسید. فرمانده داشت توضیح می‌داد که چطور از پشت به دشمن شبیخون بزنیم، که صدای زنگ موبایل بلند شد. همیشه زنگ‌های موبایل من آنقدر احمقانه‌اند که همه فوری متوجه شدند خرابکاری از من است. فرمانده با نگاه عصبانیش بهم فهماند که باید موبایل را خاموش می‌کردم. سرمنده از سنگر بیرون رفتم. موبایل در از جیب شلوارم در اتاق خواب پسر رضا، بین کپه لباس‌های بقیه بچه‌ها پیدا کردم. رئیس اداره بود. گفت کار سرشان ریخته و باید برگردم. بهش یادآوری کردم قرا‌رمان همین هفته‌ای دو ساعت پنجشنبه‌ها بود. گفت بعد از ۲۰ سال برای یک بار هم که شده قرا‌رمان را لغو کنم.

مادرم می‌گوید یک روز یکشنبه صبح زود به دنیا آمدم. به روزهای ماه و ماه‌های ۱۲ سال علاقه‌ای ندارم. همه چیزهایی که یادم هست مربوط به همین هفت روز هفته است. در واقع تا یک جاهایی را با روزهای هفته می‌توانم به یاد بیاورم. علاوه بر به دنیا آمدنم در روز یکشنبه، مدرکم را هم در همین روز گرفتم. پدرم دوشنبه مُرد. دوشنبه هم اولین بار بدیدش. سه‌شنبه علاوه بر یک ارتقای شغلی مهم، روزی هم بود که مطمئن شدم عاشقش شدم. چهارشنبه یک بار تصادف سختی کردم و یک بار هم ابراز عشق. پنجشنبه به جز اینکه اولین روز کارم بود، او هم بهم ابراز علاقه کرد. جمعه عصر ترکم کرد. تا اینجا هم حتی یادم هست که فکر کردم بعد از او شنبه صبح را هم می‌بینم. اما بعدش، هر روز جمعه عصر بود. برای همین چیز دیگری یادم نیست.

قرار نبود داد و فریاد راه بیندازد. فکر می‌کرد همه چیز آرام تمام می‌شود. اما

۱۳ فرض‌ها را که خورد صدایش کم‌کم از ناله‌های آرام به فریادهای بلند تغییر پیدا کرد. اسم تمام کسانی را که می‌شناخت به زبان آورد. همه، از معشوقه‌ها، خانواده، دوستان، و هر کس که زمانی با او سر و کار داشت، با تصاویرشان در خاطرش رژه رفتند و با اسم‌هایشان بر زبانش. همسایه‌ها از صدای داد و فریادش نگران شدند. بعدتر به پلیس گفتند تمام مدت اسم خودش را با صدای بلند فریاد می‌کشید.



قصه‌های پدوین → داستان دنباله‌دار «گرچه وحشی در حیاط‌خلوت» از امیرحسین خورشیدفر این هفته استثنائاً منتشر نمی‌شود. هفته آینده در این ستون ادامه داستان را دنبال کنید.

پنجشنبه‌بازار

◀ علی دستگار

یک عکاس مشهور مجار می‌گوید: «بی‌سواد فردا کسی خواهد بود که عکاسی نداند.» این صرفاً یک جمله در ستایش عکاسی نیست. گنجاندن آنچه از دیدنش لذت می‌بریم یا اندوهگین می‌شویم در یک قاب و سهیم کردن دیگران در حس و حال خودمان، می‌تواند کار لذت‌بخش و وسوسه‌انگیزی باشد و همه را به سبوی خود جذب کند. از طرفی با پیدایش موبایل‌های دوربین‌دار و شهروند- خبرنگارها عادت عکاسی روزبه‌روز فراگیرتر می‌شود. شما هم اگر میل به خرید دوربین دارید قبل از رفتن به بازار این گزارش را بخوانید.

اولین جایی که برای خرید دوربین عکاسی به ذهن هر جنبنده‌ای می‌رسد خیابان جمهوری، حوالی پاساژ آلومینیوم است. اما باور کنید هیچ اجباری نیست از آنجا خرید کنید. از جاهای دیگری مثل خیابان ولیعصر هم می‌شود دوربین خرید. ما به شما قول می‌دهیم قیمت‌ها چندان تفاوتی نداشته باشد. یک راه دیگر هم وجود دارد. همین‌طور که در خانه نشسته‌اید و یاد کولر کیفورتان کرده به سایت‌های خرید آنلاین سر بزنید. چند سایت اینترنتی مخصوص خرید دوربین وجود دارد. اطلاعات کامل را از همان سایت دریافت کنید، قیمت‌ها و قابلیت‌ها را مقایسه کنید، بعد دوربین را سفارش دهید و خیلی شیک و تمیز مقابل در منزل‌تان کالا را دریافت کنید. نگران قیمت‌ها هم نباشید، بررسی‌های ما ثابت کرده قیمت دوربین در این سایت‌ها اگر کمتر از مغازه‌های سطح شهر نباشد، بیشتر هم نیست.

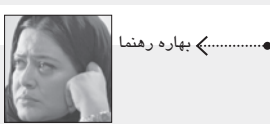
اگر قبلاً عکاسی نکرده‌اید و تازه می‌خواهید شروع کنید بهتر است دوربین‌های کامپکت را انتخاب کنید. دوربین‌های SLR دوربین‌های حرفه‌ای محسوب می‌شوند و برای کسی که تازه با دنیای عکاسی آشنا شده گزینه مناسبی نیستند. خواهش می‌کنم تصور نکنید



• ◀ توکا نستانی

پیشنهاد کافه/ فنجان اول یا دوم

فقط کافی است صد متر قدم‌زنان از تقاطع یانگ و شیرد به سمت شمال بیاید تا روبه‌روی کتابخانه به یکی از شعبه‌های کافه «فنجان دوم» برسید که باتوق این روزهای من و خیلی‌های دیگر است و ما بر اثر کثرت رفت و آمد. «فنجون دوم» صدایش می‌زنم؛ با دو دلار می‌توانید یک لیوان خیلی بزرگ قهوه سیاه و تلخ سفارش بدهید و هر قدر خواستید به آن شیر و شکر اضافه کنید، بعد لیوان قهوه به دست چرخ می‌زنید تا گوشه دنجی نزدیک به پنجره حیاط یا رو به رفت و آمدهای پاساژ پیدا کنید و تا هر وقت که دوست داشتید بنشیند، مردم را تماشا کنید، طراحی کنید، کتاب یا روزنامه بخوانید یا با هر چیزی که دم دست بود به اینترنت وصل شوید و... البته روبه‌روی فنجان دوم، زیر کتابخانه، یک کافه زنجیرهای دیگر هم هست که قهوه و موسیقی بهتری دارد و پیشخدمت‌های جوان‌تر و خوش اخلاق‌تر هستند اما معالاف کافه نسبتاً گرانی است و فضایش هم به وسعت اینجا نیست و زود خسته‌تان می‌کند... حالا اگر بعد از کمی تحقیق این نتیجه رسیدید که راهنان دور است و برای نوشیدن یک فنجان قهوه صرف نمی‌کند تا تقاطع یانگ و شیرد را پیاده بیاید می‌توانید به کافه «فنجان اول» بروید که ته پاساژ ونک است



• ◀ بهرانه

سال پنجم ■ شماره ۱۰۴۶ ■ چهارشنبه ۳ شهریور ۱۳۸۹

گزارش اول: از کجا و چطور دوربین دیجیتال ارزان بخریم

سربازان یک چشم



دوربین‌های عکاسی کامپکت اسباب‌بازی هستند. کیفیت تصاویر در برخی مدل‌های آنها از دوربین‌های SLR بیشتر است. فقط تنها تفاوتی که دارند در راحت‌تر کار کردن و کوچک بودن بدنه و لنز سرخود بودن آنهاست. یکی از عکاس‌های مطرح کشورمان در اوج شهرت هنوز هم با یک دوربین جی ۹ کامپکت عکاسی می‌کند.

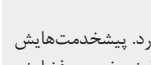
دومین تصمیم سرنوشت‌سازی که باید بگیرید انتخاب برند است. اگر می‌خواهید واقعاً عکاسی کنید به جز کانون و نیکون سمت چیز دیگری نروید. تولیدات بقیه شرکت‌ها در مقابل این دو غول بیشتر شبیه به یک شوخی است. اگر بین کانون و نیکون تردید داشتید خیلی به خودتان سخت نگیرید، هر دو به تعداد مساوی طرفدار دارند و با هر کس هم صحبت کنی تبلیغ همان دوربین خودش را می‌کند. برای خرید یک دوربین کامپکت خوب حداکثر ۵۰۰ هزار تومان احتیاج دارید. اگر دنبال دوربین‌های حرفه‌ای هستید هم طبیعتاً باید خیلی بیشتر هزینه کنید.

حالا که مدل مورد نظر‌تان را انتخاب کردید و با جیب‌های پر از پول به بازار رفتید چند نکته مهم را باید در نظر داشته باشید. ممکن است بعد از اینکه چند جا دوربین‌ها را قیمت گرفتید و حدود قیمت دست‌تان آمد، کسی پیدا شود و خیلی پایین‌تر از حد معمول به شما قیمت بدهد. فوری هول نشوید، فروشنده برای شما نقشه مفصلی کشیده. آنها قیمت خود دوربین را به شما ۲۰ تا ۳۰ هزار تومان پایین‌تر می‌دهند اما همان پول را روی اجناس جانبی از شما می‌گیرند. اگر می‌خواهید فروشنده را امتحان کنید، بگویید «فقط خود

دوربینو می‌خوام، همین قیمت میدی؟» مطمئن باشید فروشنده جا می‌زند. لوازم جانبی یعنی

کیف، کارت حافظه، محافظ لنز، محافظ صفحه نمایش، پایه و... که وقتی دوربین را می‌خرید فروشنده یکی‌یکی جلوی شما می‌چیند و خیلی بعید است شما هم از خریدن‌شان صرف نظر کنید چون به نوعی همه آنها را احتیاج دارید.

نکته مهم دیگری که باید هنگام خرید دوربین به آن توجه کنید گارانتی است. حتماً وقتی قیمت می‌گیرید نوع گارانتی را هم جویا شوید.



• ◀ پیوی عید طعم قهوه

و زنجیرهای نیست و هنوز جایی شعبه ندارد. پیشخدمت‌های جوان و مودب هستند، قهوه‌ها و شیرینی‌هایش خوب و فضایش به اندازه کافی بزرگ است و می‌توانید به سبک آن یکی فنجان تا وقتی دوست دارید بنشینید و از موسیقی و مصاحبت دوستان استفاده کنید. اگر اهل کافه رفتن باشید حتماً خودتان کشف کرده‌اید که بهترین و خلوت‌ترین ساعت برای لذت بردن از کافه دده و نیم صبح است تا یک بعدازظهر و بهترین میز فنجان اول همان است که یک تلفن قدیمی رویش گذاشته‌اند و علامتی که نشان می‌دهد رزرو شده است. پس سعی کنید میز دیگری نزدیک به آن پیدا کنید و رو به سمت قاب پنجره بنشینید تا بتوانید مردمی را که در پاساژ راه می‌روند و هزار گاهی جلوی تصویر خودشان در شیشه دودی کافه متوقف می‌شوند تا سر و وضع‌شان را مرتب کنند، تماشا کنید. اگر شیرینی و قهوه را با هم دوست دارید به شما توصیه می‌کنم یک لیوان «ملانژ» سفارش بدهید که قهوه است با یک قاشق بزرگ خامه روی آن. بهترین انتخاب برای آنهایی که اضافه وزن دارند، چربی خون‌شان بالا است و زندگی را شیرین‌تر از آنی که هست می‌خواهند... یادتان نرود جای من را هم خالی کنید.

پیشنهاد کتاب/ اگر زمان و مکان در دست ما بود

۱۰ سال پیش از توفان نوح عاشقت می‌شدم

یکی از خوشبخت‌ترین زنان دنیا است حتی اگر او هم همه روزمرگی‌های زندگی زناشویی را تجربه کرده باشد. آیدا زنی است که شاموی سرزمین من مقابل آینه‌اش نشاند و از او ابدیتی ساخت. ارائه این آلبوم و هماهنگی‌هایش به نظم اقدام بسیار جسورانه‌ای است خصوصاً موسیقی‌های ساخته شده و یکی دو ترانه‌ای که در آلبوم خوانده می‌شود. هوشمندانگی مهم دست‌اندرکاران این آلبوم در نظر گرفتن جذابیت رازگونه خود آیداست که در انتخاب قطعات یا حتی خوانش آنها از سلیقه شخصی خود او استفاده شده و بدیهی است روح این نوح نه تنها در صدایش که در انتخاب و چیدمان

را در پخش صوت می‌گذارم و گوش می‌دهم

منظر صدای زنی هستم که برای من لیلی معاصر است؛ زنی که به گمانم در آینده‌ایی که شاملو از او تصویر کرد، جاودانه شد و در خورشیدهای همیشگی زیبایی‌اش تا به ابد ثبت شد. همیشه گمان می‌کردم تصویر آیدا در شعر عاشقانه شاموی جدید مرکز بهیون که شامل که در زندگی کنار او مادر فرزندانش هم بود. اما آیدای شعر شاملو برای من همچنان لیلی نورسیده باقی مانده بود؛ زنی خاص که همچنان همه کارها و تصمیماتش را پس از مرگ شاملو از طریق سایت‌ها و خبرها دنبال می‌کردم. به گمان شاید بسیار احساسات‌گرایانه آیدا آمد

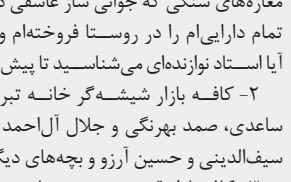
تا محالی شود به هر تقدیر گوشه‌ای سمت باغ و بستانیم چند روزی که کار تعطیل است ایما! ON در مسنجر تمام شب

باشد که مشمول گارانتی می‌شود. می‌ماند مساله سرقت دوربین که در شرایط بیمه‌نامه در بند سرقت نوشته شده «در صورتی که آدرس ذکرشده توسط خریدار با آدرس محل دزدی دوربین یکی باشد بیمه تعلق می‌گیرد.» یعنی فقط در صورتی بیمه به شما پول می‌دهد که دوربین را از داخل خانه شما بدزدند. مثلاً اگر در خیابان یک موتوری دوربین‌تان را از روی دوش‌تان بدزدد، حتی با گزارش کلاترئی و استشهاد و... همه بیمه به شما یک ریال نمی‌دهد.



• ◀ درخشش انیموی یک نقاش پاک

معمولاً یک یا دو گارانتی اصلی و معتبر وجود دارد و بقیه شرکت‌ها متفرقه هستند که چندان خدمات‌نی به شما نخواهند داد. بعد از خرید دوربین مغازه‌دار از شما دعوت می‌کند دوربین و لنزتان را بیمه کنید. بابت این بیمه سه تا پنج درصد مبلغ خرید از شما دریافت می‌شود و تا یک سال دوربین شما در برابر خرابی و سرقت و... بیمه می‌شود. من پیشنهاد می‌کنم از خیر بیمه کردن بگذرید، مگر اینکه دوربین خیلی باارزشی خریده باشید. چون اگر خرابی در کار



• ◀ آلبوم خاطرات/ ساز عاشقی

سلام به تیره‌دستان اندوه و تنهایی در کافه‌های جهان. ۱- کافه کوچه ارمنی‌ها در محله قدیمی تبریز، محله مغازه‌های سنگی که جوانی ساز عاشقی در دست آمد و گفت تمام دارایی‌ام را در روستا فروخته‌ام و از خانه گریخته‌ام. آیا استاد نوازنده‌ای می‌شناسید تا پیش او بروم؟

۲- کافه بازار شیشه‌گر خانه تبریز که غلامحسین ساعدی، صمد بهرنگی و جلال آل‌احمد می‌رفتند و علیرضا سیف‌الدینی و حسین آرزو و بچه‌های دیگر مرا به آنجا بردند. ۳- کافه بازار قدیمی بوشهر با منوچهر آتش‌ی و قلیان کشیدن، بازار بوی ماهی، بازار شعر و شروه و کوچه‌های تنگ و بلند و پنجره‌های هزار و یک شب و امید غضنفر مهربان و مهدی جهانشان

۴- کافه نادری با بهزاد زرین‌پور، غلامحسین صالحیار و تاریخ ۵- کافه برگ سبز در خیابان سعدی با حاج حسین و حاج‌محمود، آقای نمازی و داود قاسمی و عمو فرهاد ۶- کافه شوکا در خیابان گاندی با میزها و یادهای بی‌زن نه تنها در صدایش که در انتخاب و چیدمان را در پخش صوت می‌گذارم و گوش می‌دهم

منظر صدای زنی هستم که برای من لیلی معاصر است؛ زنی که به گمانم در آینده‌ایی که شاملو از او تصویر کرد، جاودانه شد و در خورشیدهای همیشگی زیبایی‌اش تا به ابد ثبت شد. همیشه گمان می‌کردم تصویر آیدا در شعر عاشقانه شاموی جدید مرکز بهیون که شامل که در زندگی کنار او مادر فرزندانش هم بود. اما آیدای شعر شاملو برای من همچنان لیلی نورسیده باقی مانده بود؛ زنی خاص که همچنان همه کارها و تصمیماتش را پس از مرگ شاملو از طریق سایت‌ها و خبرها دنبال می‌کردم. به گمان شاید بسیار احساسات‌گرایانه آیدا آمد

تا محالی شود به هر تقدیر گوشه‌ای سمت باغ و بستانیم چند روزی که کار تعطیل است ایما! ON در مسنجر تمام شب

نمایش‌های در حال اجرا

نمایش/ نویسنده/ کارگردان/ محل اجرا/ ساعت/ تلفن ۱- ماکاندو/ آرش پارساخو/ آزاده انصاری/ ایرانشهر/ ۸۸۸۱۴۱۱۵ /۱۹/۱۵ ۲- روبلای هالیوود/ نیل سایمون/ نادر برهانی‌مرد/ ایرانشهر/ ۸۸۸۱۴۱۱۵ /۲۱ ۳- تنها سگ اولی می‌داند چ‌را پارس می‌کند مکبث/ ابراهیم پشت‌کوهی/ ابراهیم پشت‌کوهی/ کارگاه نمایش/ ۶۶۴۰۵۹۵ /۲۱/۱۵ ۴- خانه برنارد آلبا/ روایتی از لورکا/ زهرا صبری- تالار سایه/ ۸۸۸۱۴۱۱۵ /۲۱ ۵- اتللو/ ویلیام شکسپیر/ عاطفه تهرانی/ تالار قشقای/ ۶۶۴۶۰۵۹۵ /۲۱ ۶- زبیر پاهات نگاه کن/ مریم کاظمی/ کاظمی و محباهر/ی/ تالار هنر/ ۸۸۳۰۶۶۴۰ /۱۸/۳۰ ۷- منطقه ممنوعه/ امیرحسین زمزم/ سامان ارسطو/ تالار محراب/ ۶۶۴۰۲۲۸۴ /۲۰/۳۰ ۸- بیژن و منیژه/ رسول نجفیان/ رسول نجفیان/ فرهنگسرای نیاوران/ ۲۱ ۹- کالیکولا/ آلبر کامو/ همایون غنی‌زاده/ تالار ایرانشهر/ ۸۸۸۱۴۱۱۵ /۲۰/۴۵ ۱۰- مجلس شبیه لیر بیچاره/ حسین جمالی/ حسین جمالی/ خانه نمایش/ ۶۶۷۰۰۱۲۱ /۱۸/۲۰ ۱۱- سرآشیز پیشنهاد می‌کند/ رضا شفیعی/ رضا شفیعی و شهاب‌الدین حسین‌پور/ سنگلج/ ۵۵۶۲۵۴۴۴ /۲۱ ۱۲- همه فرزندان خانوم‌آغا/ حسین کیانی/ حسین کیانی/ چهارسوسو/ ۶۶۴۶۰۵۹۵ /۲۰/۳۰

عصر نزدیک اصفهان هستیم

تولویزون و سینما خوب است

نه زمانی که در لواسانی!

صبح جمعه کنار دریایم

ظهر در جاده خراسانیم